گزارش «جوان» از حضور در منزل شهید ابوالفضل قاضی زاهدی از شهدای عملیات رمضان و گفت‌وگو با مادر شهید

ابوالفضل را با زبان روزه راهی میدان شهادت کردم

■ صغری خیل‌فرهنگ

از حال و هوای خانه شهید ابوالفضل قاضی زاهدی و مهربانی و مهمان‌نوازی مادر این شهید بزرگوار بسیار شنیده بودم. همین شنیده‌ها من را بر آن داشت که خود را به خانه این مادر شهید برسانم و برای لحظاتی همراه و همکلام او شوم تا از منش، اخلاق و سبک زندگی شهیدش بیشتر بدانم. شهید ابوالفضل قاضی زاهدی متولد ۱۳۴۳ بود که سال ۶۰ در حالی که ۱۸ سال داشت از سپاه ناحیه کرج پادگان شهید شرع پسند به جبهه اعزام شد. ابوالفضل در عملیات‌های بسیاری از جمله طریق‌القدس، فتح بستان، فتح‌المبین و شوش شرکت کرد و در پاکسازی منطقه شوش از ناحیه ریه و کتف هم مجروح شد. در نهایت در حالی که روزه بود، در عملیات رمضان تیپ حضرت رسول و گردان حمزه، شرکت کرد و در تیرماه سال ۶۱ به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکرش به مدت ۱۲ سال مفقودالاثر بود تا اینکه در سال ۷۳ تفحص شد و به آغوش خانواده بازگشت. آنچه در پی می‌آید، حاصل همکلامی ما با عذرا ثمر مادر شهید ابوالفضل قاضی زاهدی است.

■■■

■ **قاب‌های ماندگار**

همراه با دو نفر از دوستانم وارد خانه شهید می‌شویم و با گذر از حیاط کوچک خانه به راهروی ورودی می‌رسیم. همان ابتدای ورودمان دیدن چهره بشاش و مهربان این مادر شهید شادمانی را مهمان دل‌های‌مان می‌کند. به محض ورود چشمم به گوشه‌ای از خانه می‌افتد که همانند یک نمایشگاه جنگ جلوه‌گری می‌کند. عکس‌های شهید یکی پس از دیگری در کنار هم به سلیقه این مادر ۸۲ساله چیده شده است. با تعارف‌های مادر شهید می‌نشینیم و از روی مبل کنار پنجره به یادمانی که مادر شهید با دستان پیر و چروکیده‌اش چیده است، نگاه می‌کنیم. از تک‌تک این تصاویر عطر خاطره و روزهای پرشور گذشته تداعی می‌شود. با کمی دقت می‌توان قد کشیدن‌های ابوالفضل را از میان همان قاب عکس‌های به یادگار مانده از او دید. مادر کنارم می‌نشیند. دستانش را می‌گیرم و از او به خاطر اینکه این روزها و در این شرایط پذیرای‌مان شد، تشکر می‌کنم. نامش را می‌پرسم. با همان صدای مهربان و دوست‌داشتنی‌اش پاسخ می‌دهد که من اصالتاً اهل قم هستم و همسرم اهل گلپایگان است. زمانی که با ایشان ازدواج کردم ۱۵ سال داشتم و همسرم شاگرد شوفر بود. زندگی مشترکمان را از قم شروع کردیم و ماحصلش شد یک دختر و هفت پسر.

■ **قم و همسایگی امام(ره)**

از مادر شهید می‌خواهم از روزهای انقلابی مردم قم و فعالیت‌های خانواده‌اش در آن روزها بگوید. با اشتیاق می‌گوید: ما در قم مدت‌ها همسایه امام خمینی (ره) بودیم. منزل ایشان و منزل ما یک کوچه با هم فاصله داشت. عمه من با همسر امام رابطه خیلی خوبی داشت و من را همراه خودش به منزل ایشان می‌برد. خیلی مشتاق زیارت ایشان و اهل خانه‌اش بودم. خوب به یاد دارم، وقتی پسرهای آقا از کوچه ما می‌گذشتند، می‌دویدم تا آنها را زیارت کنم. لباس‌های سفید می‌پوشیدند و شال سبز به کمرشان می‌بستند. خیلی جذبه داشتند. همسایه‌ها ارادت زیادی به امام داشتند. کاسب و شاگرد و عالم هم نداشت. علاقه زیادی بین مردم و امام بود. مادر در ادامه می‌گوید: هنوز انقلاب به پیروزی نرسیده بود که آمدیم میدان خراسان تهران و بعد هم به کرج مهاجرت کردیم. کمی بعد که تظاهرات‌های مردمی شکل گرفت، بچه‌های من هم می‌رفتند. نگران بودم و همین نگرانی مرا ترسانده بود. دلهره داشتم که نکند برای بچه‌ها اتفاقی بیفتد. گاهی هم که صدای تیراندازی می‌شنیدم، چادر به سر می‌کردم و تا سر کوچه می‌رفتم ببینم چه خبر است! اما هیچ وقت مانع رفتن بچه‌ها نشدم. مدتی بعد خودم هم همراهشان شدم. صبح از خواب بیدار می‌شدم و ناهار را روی چراغ بار می‌گذاشتم و بعد هم که بسم‌الله می‌گفتیم و می‌رفتیم.

■ **سربازان در گهواره**

مادر شهید میان همکلامی‌مان برمی‌خیزد تا از ما با یک سینی چای و میوه پذیرایی کند. همراهان‌مان که مرا مشتاق شنیدن حرف‌هایش می‌بینند، دست به کار می‌شوند و از خودشان پذیرایی می‌کنند تا وقفه‌ای در روایت مادرانه‌های شهید نیفتد. مادر ادامه می‌دهد: پسرم ابوالفضل متولد سال ۴۳ بود. از همان سربازان در گهواره‌ای که امام به داشتن‌شان می‌بالید. الحمدلله در سال‌های جهاد و جبهه به تکلیفش عمل کرد. ابوالفضل در بحبوحه پیروزی انقلاب ۱۵ سال داشت و با وجود سن کم با دل و جرئت در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

■ **مزد دست ابوالفضل**

مادر شهید در مورد نوجوانی‌های ابوالفضل می‌گوید: پسرم تا کلاس سوم ابتدایی بیشتر درس نخواند و بعد از ترک تحصیل برای کار به تراشکاری که در نزدیکی اداره پدرش بود، رفت. یک شب دیدم حقوقش را گرفته. پول زیادی هم استادکارش به او داده بود. من روی حرام و حلال خیلی حساس بودم. به ابوالفضل حرفی نزدم، اما فردای همان روز به تراشکاری رفتم. ابوالفضل پشت دستگاه بود. تا من را دید خندید و به صاحبکارش گفت می‌دانید مادرم برای چه به اینجا آمده؟ گفتم من برای پول نیامدم. خواستم خیالم راحت باشد. می‌خواهم مطمئن شوم که بچه‌ام پول حلال به خانه می‌آورد. صاحبکارش گفت احسنت به تو مادر که اینقدر فکر رزق اهل خانه‌ات هستی. ابوالفضل پاک است. خیالتان از او و نانی که به خانه می‌آورد، راحت باشد. ابوالفضل تا پیروزی انقلاب در همان تراشکاری بود. بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج یک روز آمد خانه و به من گفت می‌خواهم بسیجی شوم. ابوالفضل اهل کار خیر بود. یادم است برای ساخت مسجد الزهرا (س) محلمان خیلی دوندگی کرد. از این طرف و آن طرف پول جمع می‌کرد تا بتواند هزینه ساخت مسجد را تأمین کند.

■ **۵ رزمنده خانه قاضی زاهدی**

همراه مادر کنار قاب‌عکس‌های گوشه اتاق می‌رویم. همین حین مادر شهید روایت‌هایش را پی می‌گیرد: ابوالفضل سال ۶۰ مشغول فعالیت‌های بسیج شد، اما این فعالیت‌ها او را راضی نکرد و با آغاز جنگ راهی جبهه شد. پسرم تابستان سال ۶۰ در حالی که ۱۸ سال داشت از سپاه ناحیه کرج پادگان شهید شرع‌پسند به جبهه اعزام شد. با پسر همسایه‌مان شهید زنگنه می‌خواست به جبهه برود، اما خانواده زنگنه به پسرشان اجازه نمی‌دادند. یک روز مانده به اعزام ابوالفضل، زنگنه آمد و به ابوالفضل گفت تو فردا می‌روی، من چه کنم! ابوالفضل دلداری‌اش داد که تو فردا آماده باش، من دنبالت می‌آیم. در میان تصاویر سراغ اولین رزمنده خانه را می‌گیریم. مادر می‌گوید ابتدا پسرم محسن رفت و بعد هم علی. ابوالفضل بعد از این دو برادرش اعزام شد. علی، محسن، مجید، حمید و ابوالفضل هر پنج پسرم در جبهه حضور داشتند. ما مخالفتی با حضور بچه‌ها در جبهه نداشتیم، اما بیقراری‌های مادرانه‌ام تمامی نداشت. ابتدا برایم سخت بود و اذیت می‌شدم، اما بعد عادت کردم. پسرم علی بعد از شهادت و مفقودالاثری ابوالفضل شیمیایی شد و روزهای سختی را گذراند. حال جسمی‌اش مناسب نبود و در بیمارستانی در شیراز بستری شده بود. پسرم مجید هم جانباز است.

■ **عکس و شهادت**

میان قاب عکس‌های شهید چشمم به عکسی از ابوالفضل می‌افتد که در گوشه‌ای از دیوارخانه نصب شده و لحظاتی از مجروحیت ابوالفضل را به تصویر می‌کشد. ماجرای این عکس را از مادر شهید می‌پرسم، می‌گوید این عکس لحظه‌ای را به تصویر می‌کشد که تیر دو زمانه به ریه‌اش برخورد کرده و در ریه او ترکیده بود. سیدمحمد اینانلو، فرمانده ابوالفضل کنارش بود. همان لحظه ابوالفضل دوربینش را به شهید اینانلو می‌دهد و از او می‌خواهد این لحظه را عکس بگیرد. آتش‌باران شدیدی هم در منطقه بود. شهید اینانلو ابتدا مخالفت می‌کند، اما با اصرارهای ابوالفضل این عکس را می‌اندازد. بعدها سیدمحمد اینانلو به شهادت رسید و این عکس از او برای ما به یادگار ماند. بعد از مجروحیت ابوالفضل او را به بیمارستانی در مشهد منتقل کردند کمی بعد به خانه آمد. هر روز صبح برای پیاده‌روی و ورزش از خانه خارج می‌شد تا هرچه زودتر آمادگی بازگشت به جبهه را پیدا کند. ابوالفضل رفت و در عملیات رمضان مفقودالاثر شد. پسرم در عملیات‌های بسیاری از جمله طریق‌القدس، فتح بستان، فتح‌المبین و شوش شرکت داشت.

■ **قول داد برگردد!**

مادر شهید از آخرین لحظاتی که ابوالفضل را راهی کرد، اینطور روایت می‌کند: قبل از عملیات رمضان پسرم ساکش را آماده کرده بود. رو به من کرد و گفت می‌خواهم فردا صبح بروم. گفتم مادر تازه آمدی. گفت نه می‌خواهم بروم. صبح راهی شد. داشت کفش‌هایش را می‌پوشید که گفتم ابوالفضل سرت را بالا بگیر تا ببینمت! گفت مادر خیالت جمع باشد، برمی‌گردم. در ماه مبارک رمضان با دهان روزه راهی میدان رزم و مشهدش کردم. همراهش تا پیش ماشینی که می‌خواست او را با خود ببرد، رفتم. سوار ماشین شد. من چهار پسر دیگرم را بارها و بارها بدرقه کرده بودم، اما این بار گویی هر چه ماشین از من دور و دورتر می‌شد، این جان من بود که هر لحظه از من جدا می‌شد. ابوالفضل انگار که دل کنده باشد. تا آخرین لحظاتی که چشمم ماشین را بدرقه می‌کرد، دست تکان می‌داد. به خانه بازگشتم، میان گریه و بیقراری، خودم را دلداری می‌دادم که برمی‌گردد، اما ندایی درونم می‌گفت این‌بار برگشتی وجود ندارد. کمی بعد از انجام عملیات، پدر شهید زنگنه که با ابوالفضل راهی شده بود، به خانه ما آمد و گفت مادر ابوالفضل! میدانی بچه‌هایمان در عملیات رمضان گم شده‌اند. باور نمی‌کردم، اما پدر شهید زنگنه را با حرف‌هایم دلداری دادم و گفتم نگران نباشید حتماً بازمی‌گردند.

■ **آغاز مفقودی**

اینجا بغض مادر می‌شکند و اشک‌ها روی گونه‌هایش سرازیر می‌شود و می‌گوید: همزمان با ابوالفضل، پسر دیگرم علی در جبهه بود. به علی گفتم مادر جان! می‌گویند ابوالفضل گم شده است. علی با اینکه می‌دانست، اما انکار کرد. در نهایت خبر قطعی شهادت ابوالفضل را به ما دادند. ابوالفضل با زبان روزه در ماه مبارک رمضان و در عملیات رمضان در تیرماه سال ۶۱ به شهادت رسیده بود، اما هفت سال بعد شهادتش تأیید شد. مدتی بعد ما را به راهیان‌نور جبهه بردند. ما را به کانالی بردند. عکس ابوالفضلم را آنجا نصب کرده بودند. در میان کانال بودم که یک نفر صدا زد خانم زاهدی پسرت اینجا خوابیده. گفتم به خدا سپردمش. با اینکه برایش دلتنگ می‌شدم و گریه می‌کردم، اما می‌گفتم راضی‌ام به رضای خدا. مادرانه‌های شهید به روزهای تفحص و شناسایی شهید ابوالفضل قاضی زاهدی می‌رسد: وقتی پیکر ابوالفضل را شناسایی کردند، من به سفر حج رفته بودم. یک شب خواب دیدم سنگ حجر را بوسیدم. همان لحظه یک مشت خاک سفید شبیه الماس در دستانم ریختند. گفتم این خاک ابوالفضل است که برایم آوردند. بعد که از خواب بیدار شدم، گفتم خدایا بچه‌ام را به من برگرداندی! بعد از اینکه از سفر حج برگشتم، خبر شناسایی ابوالفضل را برایمان آوردند. پسرم علی ابتدا رفت تا پیکر برادرش را ببیند. فقط استخوان پایش مانده بود. رفتم و خودم آنچه از او و بعد از سال‌ها برایم مانده بود، دیدم. یک تابوت بود و یک استخوان پا. بچه‌ها گفتند دست نزنید، شیمیایی شده است. بیقراری‌های من برای ابوالفضلم ادامه داشت تا اینکه یک شب خوابش را دیدم. مانند یک ماه شده بود. لباس بسیجی به تن داشت. به سمتش دویدم گفتم وای مادر کجا بودی؟! من اینقدر به دنبالت می‌گشتم. گفت آمدم ببینمت. پرونده‌ای آبی زیر بغلش بود. گفتم اینجا کار می‌کنی؟ گفت ما همه اینجا کار می‌کنیم. از آن خواب به بعد آرامش بیشتری گرفتم. شهدا راه خودشان را رفتند و ان‌شاءالله که ما هم بدانیم در کدام مسیر گام برداریم. در زمان مفقودالاثری ابوالفضل گریه می‌کردم، دلتنگ می‌شدم، اما هرگز ناشکری نکردم. از خدا می‌خواستم که او را از من بپذیرد و خدا را شکر پذیرفت. پسرم پیرو خط رهبری و ولایت فقیه بود.

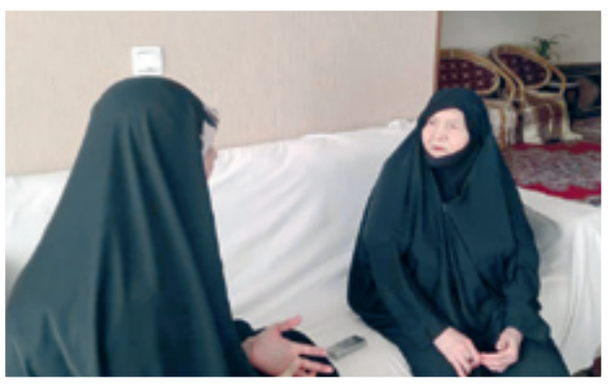

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از اقوام خلبان جانباز محمدعلی نوری که ۲۰ فروردین ۹۹ آسمانی شد

جانباز نوری راوی دغدغه‌مند جنگ بود

■ علیرضا محمدی

سرهنگ جانباز محمدعلی نوری از خلبانان پیشکسوت هوانیروز بود که سال‌ها در دفاع‌مقدس علیه دشمن بعثی جنگید و پس از پایان جنگ نیز به جنوب شرق کشور رفت تا در میدانی دیگر، با اشرار و قاچاقچیان مبارزه کند. این جانباز دفاع‌مقدس در پرونده مجاهدت‌هایش سابقه دوستی و همرزمی با سردار شهید حاج قاسم سلیمانی را در مقطع حضور در جنوب شرق کشور داشت. به مناسبت اولین سالگرد عروج شهادت‌گونه جانباز محمدعلی نوری در ۲۰فروردین ماه ۱۳۹۹، در گفت‌وگویی که با صفرعلی غضنفری از اقوام و دوستانش داشتیم، سعی کردیم شمه‌ای از زندگی و خدمات وی را تقدیم حضورتان کنیم.

■ **متولد روستای طایقان**

محمدعلی متولد دهم فروردین ماه ۱۳۳۹ در روستای طایقان از توابع محلات بود. از همان دوران کودکی، همیشه با هم بودیم. حتی بعد از پیروزی انقلاب هر دو با هم برای خدمت سربازی اقدام کردیم. ایشان سال ۱۳۵۸ به خدمت رفت و آذرماه سال ۱۳۶۰ به نیروی زمینی ارتش پیوست. در سال ۱۳۶۱ به‌عنوان خلبان وارد هوانیروز شد و به مدت دو سال در پایگاه شهیدوطن‌پور اصفهان آموزش دید. سپس در پایگاه هوانیروز اصفهان و پایگاه هوانیروز کرمان و پایگاه قلعه‌مرغی تهران و پایگاه‌های عملیاتی هوانیروز مستقر در مناطق عملیاتی غرب و جنوب کشور خدمت کرد و از سال ۱۳۸۱ در ستاد فرماندهی هوانیروز در تهران به ادامه خدمت پرداخت. محمدعلی مسئولیت بازرسی و ایمنی پرواز هوانیروز را برعهده داشت.

■ **خاطره والفجر ۱۰**

جانباز نوری در اکثر عملیات‌های دفاع‌مقدس از خیبر گرفته تا والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵، والفجر ۱۰ و مرصاد حضور فعال داشت. در عملیات والفجر ۱۰ بالگردش در منطقه خورمال عراق مورد اصابت پدافند هوایی دشمن قرار گرفت و سقوط کرد. در این حادثه، علاوه بر شکستگی چندین عضو بدنش، شیمیایی هم شد. بعدها خودش برایم تعریف می‌کرد که پیشمرگان مسلمان کرد او را نجات دادند و به کشور بازگرداندند. محمدعلی با وجود مجروحیت‌های متعدد تا پایان دفاع‌مقدس در جبهه‌ها ماند.

■ **همرزم حاج‌قاسم**

پس از پایان دفاع‌مقدس، محمدعلی به هوانیروز کرمان منتقل شد. در آن زمان سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی در جنوب شرق کشور با اشرار و قاچاقچیان مبارزه می‌کرد. در این مقطع محمدعلی بارها شهید سلیمانی را با بالگرد به مأموریت‌های مختلف برد. همین آمد و شدها باعث شده بود بین او و حاج‌قاسم دوستی عمیقی ایجاد شود. محمدعلی تعریف می‌کرد که خیلی از مواقع وقتی قرار بود بالگردی در اختیار شهید سلیمانی قرار بگیرد، ایشان شخصاً درخواست می‌کرد خلبان بالگرد محمدعلی باشد.

■ **فعالیت‌های فرهنگی**

محمدعلی در زمان حضور در ستاد فرماندهی هوانیروز در جمع‌آوری خاطرات دوران دفاع‌مقدس و همکاری با هیئت معارف جنگ، اهتمام ویژه‌ای داشت، اما وضعیت جسمی‌اش خصوصاً بحث مصدومیت شیمیایی باعث شده بود دائماً مشغول درمان باشد. به طوری که سال ۱۳۹۲ هر دو کلیه‌اش را از دست داد و مجبور به عمل پیوند کلیه شد. با این وجود در چند سال اخیر در مراسم روز عاشورای روستای طایقان شرکت می‌کرد و ذیل این مراسم معنوی به خانواده شهدا سر می‌زد. همچنین در مراسم یادواره ۱۵ شهید روستای طایقان که هر ساله در آخرین پنج‌شنبه شهریورماه برگزار می‌شود، حضور می‌یافت. آخرین‌بار در ۲۸ شهریور ۱۳۹۸ در سی و یکمین یادواره شهدای روستا شرکت کرد و با همان حال نامساعدش به مدت ۱۰دقیقه خاطرات کوتاهی از دفاع‌مقدس تعریف کرد. شش ماه بعد نیز روز بیستم فروردین ماه ۱۳۹۹ پس از تحمل سال‌ها درد و بیماری ناشی از مجروحیت شیمیایی آسمانی شد و به دوستان شهیدش پیوست.

■ **واگویه‌های همسر شهید**

من و محمدعلی سال ۱۳۶۲ ازدواج کردیم. حاصل زندگی مشترکمان یک دختر و یک پسر است. محمدعلی از نظر اخلاقی واقعاً انسان نمونه و شریفی بود. بسیار مهربان، دلسوز و مردم‌دار بود. هیچ‌وقت خودش را بالا نمی‌گرفت و انسانی خاکی بود. بسیار خانواده‌دوست بود. طی ۳۶ سال زندگی مشترک، هیچ وقت از ایشان صدای بلندی نشنیدم. فرزندانش را واقعاً دوست داشت و برای آنها هر فداکاری می‌کرد. چندسالی هم که در بستر بیماری بود، زبان تشکرش من و بچه‌ها را شرمنده می‌کرد. امیدوارم شفیع ما باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۷۹

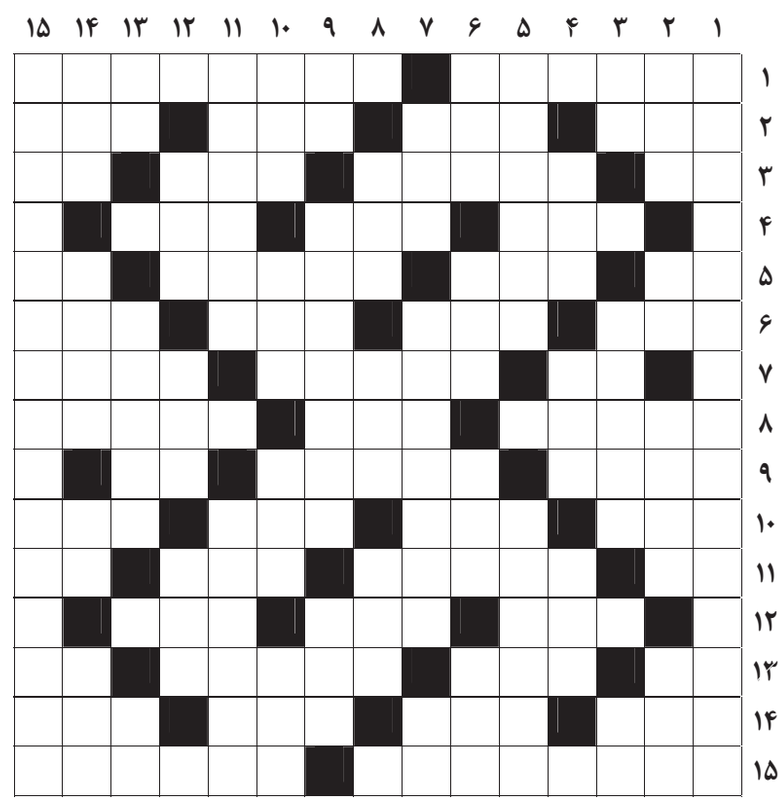

از راست به چپ

■ ۱- اعضای یکدیگرند- برنده جایزه اسکار بهترین فیلم در سال ۱۹۹۷ میلادی ■ ۲- از مصالح ساختمانی- سوز سرما- حیوان پیشانی سفید- خامه ■ ۳- دایره- کامیون حمل مایعات- مکمل آواز- کاغذ کاهی ■ ۴- محافظ خودرو- شهری در آلمان- آلوی کوهی ■ ۵- ماسه درشت- قله دست نیافتنی- کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال ایران- شامه نواز ■ ۶- سنگ قیمتی- دهانه رود- دانه تسبیح- انتها ■ ۷- کشور ورافتاده- از گل های آپارتمانی- کیسه شکارچی ■ ۸- پدر علم پزشکی- عزیزتر از فرزند- میزان مجاز زیربنای ساختمان ■ ۹- خدای خورشید مصریان- امضای مختصر- هزار کیلو ■ ۱۰- جوشن- عضو پرواز پرنده- سگ عربی- طعم چای ■ ۱۱- حرف دهان کجی- سیمان قدیمی- نوعی پخت برنج- کوچک ■ ۱۲- ترس- سارق- ضایعه دردناک در دهان ■ ۱۳- حرف صریح- پاکیزه- ودیعه- مغز سر ■ ۱۴- زبان فارسی قدیم- مهار شتر- شیمی کربن- سطل آب ■ ۱۵- کمک کردن به نیازمندان و درماندگان- اندیشه تازه

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از انجام کار خطرناک است ■ ۲- شهر آرامگاه حضرت آدم- سایه- طوقی- وزیر خارجه سابق امریکا که امضایش تضمین بود ■ ۳- مساوی- عملی که ترک آن توصیه شده ولی ارتکابش گناه نیست- عدد اول ■ ۴- لکنت ناگهانی زبان- کندو- چای لاغری ■ ۵- اثر شولوخف، نویسنده روس- پایتخت تایلند ■ ۶- سلاح صبور- موسم- سال گذشته- چین و شکن ■ ۷- شهری در جمهوری آذربایجان- بلندترین قله کوه در خراسان- فرمانده بدن ■ ۸- زرنگ- سوره ای در کتاب هدایت- کیفر و مجازات ■ ۹- گندم- آخرین شاه ماد- گرمی و سردی هوا ■ ۱۰- گل خوشبو- خمیازه- آسمان- هزار عرب ■ ۱۱- قناعت چنین کند مرد را- علم گیاه شناسی ■ ۱۲- درمانده و مستأصل- خواب سبک- از اعداد مقدس ■ ۱۳- بچه می زند- شطرنجباز بنام هندی- خرس ■ ۱۴- زرد انگلیسی- کابوس مداوم- مدافع فوتبال- فرشته ■ ۱۵- ضرب المثلی در باب قناعت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷				۲	۱			۸
				۸		۹		۲
۸			۶	۷				
		۵				۳		
							۴	
	۷	۱	۲		۹			
						۷	۵	۹
۳	۱							
	۶		۸		۴			

جدول کلمات متقاطع
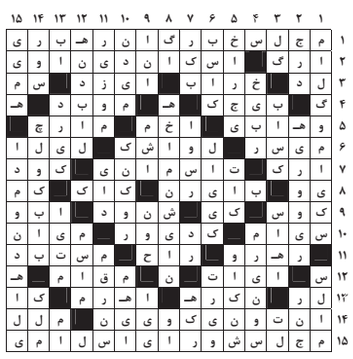
پاسخ جدول شماره ۶۱۷۸